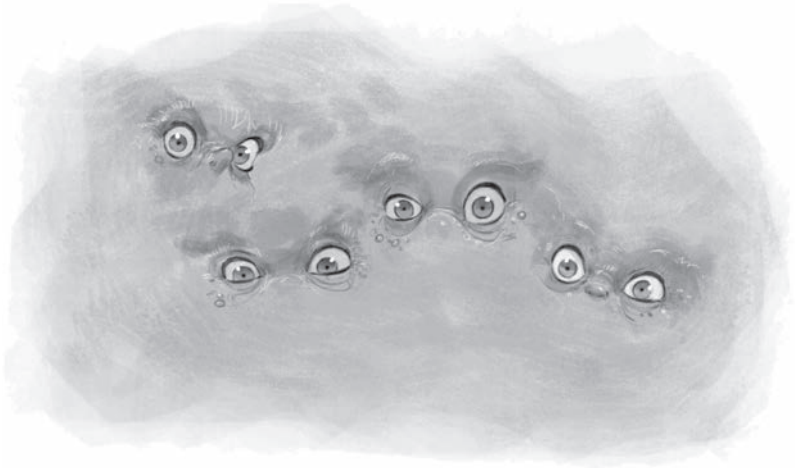


خدا جون سلام به روی ماهت...

## شهر در تسخیر جیرجیروها



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!

# شهر درتسخیر جیرجیروها

تام فلچر

تصویرگر: شین دوریس، مترجم: لیدا هادی





سرشناسه: فلچر، تام، ۱۹۸۵ - م.  
Fletcher, Tom, 1985  
عنوان و نام پدیدآور: شهر در تسخیر جیرجیروها/نویسنده تام فلچر؛ تصویرگر شین دوریس؛ مترجم لیدا هادی.  
مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۳۹۹.  
مشخصات ظاهری: ۳۵۶ ص؛ ۱۷/۵×۲۴/۵ س.م.  
شابک: ۹۶۴-۹۶۴-۶۰۰-۶۰۰-۹۷۸-۵  
وضعیت فهرست‌نویسی: فیا  
یادداشت: عنوان اصلی: The Creakers, 2019.  
موضوع: داستان‌های نوجوانان انگلیسی-- قرن ۲۱ م.  
موضوع: Young adult fiction, English-- 21st century  
شناسای افزودن: دوریس، شین، تصویرگر / Devries, Shane  
شناسای افزوده: هادی، لیدا، ۱۳۵۹، مترجم  
رده‌بندی کنگره: PZV  
رده‌بندی دیوپی: ۸۲۳/۹۱۴[ج]  
شماری کتاب‌شناسی ملی: ۷۲۹۰۰۲۴  
۷۴۱۰۱



انتشارات پرتقال

شهر در تسخیر جیرجیروها

نویسنده: تام فلچر

تصویرگر: شین دوریس

مترجم: لیدا هادی

ناظر محتوایی: شروین جوانبخت

ویراستار ادبی: حسن یعقوبی

ویراستار فنی: مریم فرزانه - زهره حیدری

طراح جلد نسخه‌ی فارسی: نیلوفر مرادی

آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: سجاد قربانی - مینا فیضی - زهرا گنجی

مشاور فنی چاپ: حسن مستقیم

شابک: ۹۶۴-۹۶۴-۶۰۰-۶۰۰-۹۷۸-۵

نوبت چاپ: اول - ۱۴۰۰

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی: نقش سبز

چاپ: کاج

صحافی: تیرگان

قیمت: ۶۹۰۰۰ تومان



۳۰۰۰۶۳۵۶۴



۰۲۱-۶۳۵۶۴



www.porteghaal.com



kids@porteghaal.com





تقديم به جوانا  
برای اینکه تا حالا هیچ کتابی به او تقديم نکرده‌ام  
و احساس خوبی ندارم.  
ت.ف

تقديم به مادرم  
عطر تنش، دست‌های پرمهرش و خاطرات  
دور و نزدیکش!  
ه.ل

# قرار است در این کتاب با این‌ها ماجراجویی کنی:



نورمن کوویرک



لوسی دانگستون



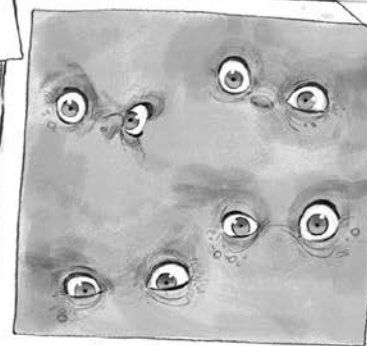
الانووبینگ



آقای دانگستون  
(پدر لوسی)

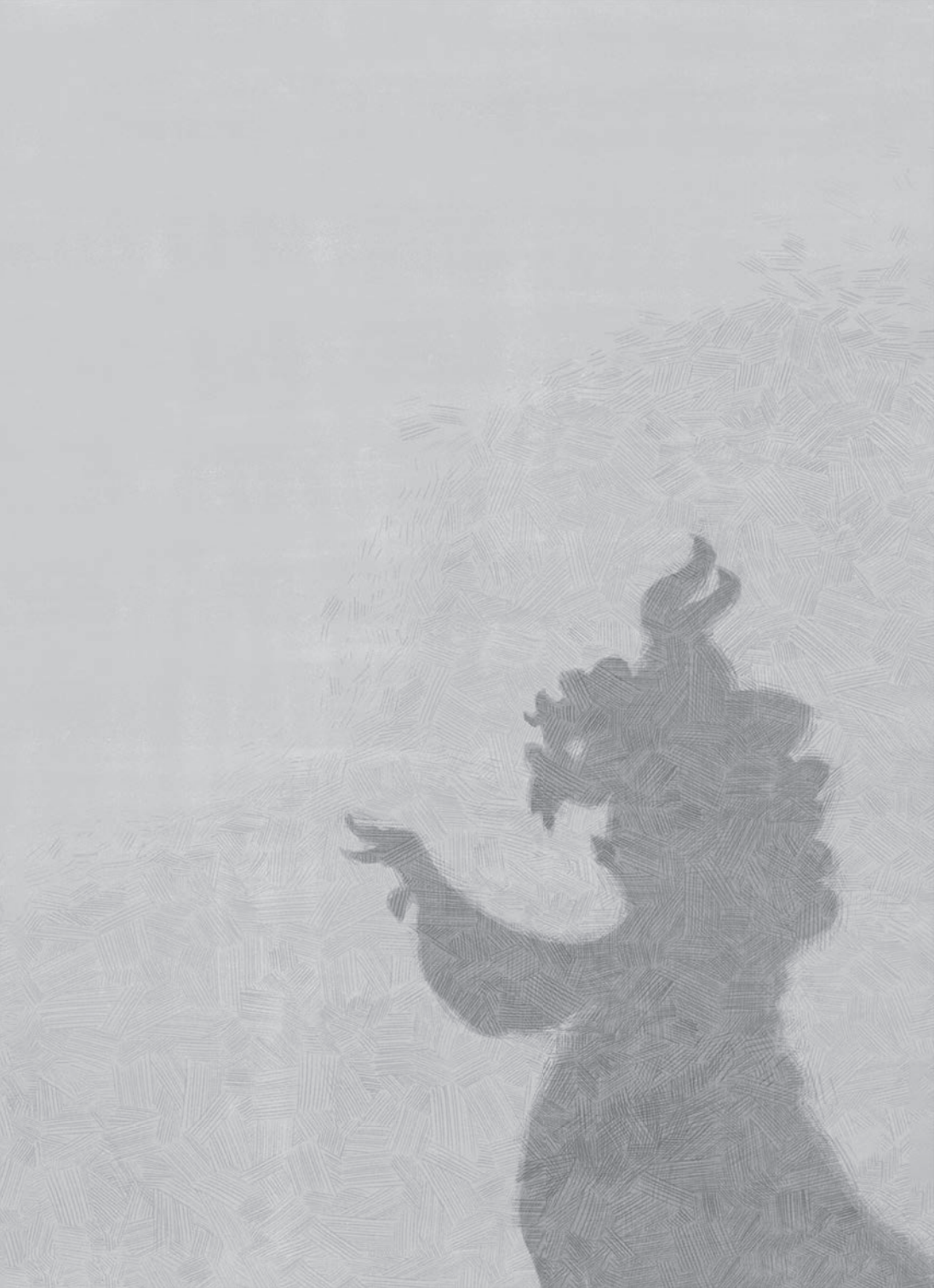


خانم دانگستون  
(مادر لوسی)



جیرجیروها



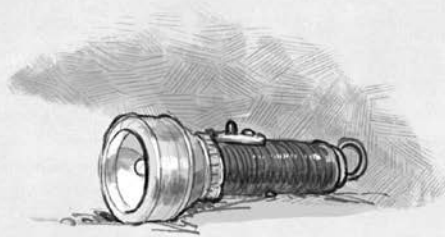


چی تو تاریکی شبها می شینه به انتظار؟  
چی داره وول می زنه زیر تخت و رختخوابت؟  
چییه که صبر می کنه تا تو خوابت بگیری؟  
چییه که بیرون نمی آد تا تو خوابت بیره؟  
چییه که جیرجیر و تق تق می کنه؟  
چییه که تو خونه دنگ دنگ می کنه؟  
نه یه گربه ست، نه یه سگ  
نه یه موشه  
صدا، صدای موجودات مرموزه...  
حالا اگه جرئت داری شروع کن به خوندن این کتاب، اما حواست باشه  
که ممکنه باهاشون روبه رو بشی...

**...با جیرجیروها!**







## پیشگفتار شب‌هایی که همه چیز شروع شد...

خورشید پشت سایه روشن بام‌های نوک‌تیز شهر ویفینگتون ناپدید شد؛ انگار که سگ سیاه گرسنه‌ای گلوله‌ای از آتش را می‌بلعید. تاریکی عمیق و وهم‌آور طوری سایه انداخته بود که کسی تا آن موقع در شب‌های ویفینگتون سراغ نداشت. خود ماه هم جرئت نمی‌کرد از پشت ابرها سرک بکشد؛ انگار می‌دانست امشب قرار است اتفاق عجیبی بیفتد.

پدر و مادرها در سرتاسر ویفینگتون فرزندان‌شان را در رختخواب گذاشتند، بی‌خبر از اینکه آن شب آخرین باری است که برایشان قصه‌ی شب می‌گویند، آخرین باری است که موقع شب به‌خیر گفتن آن‌ها را می‌بوسند و آخرین باری است که چراغ اتاقشان را خاموش می‌کنند. نیمه‌شب.

ساعت یک.

ساعت دو.

ساعت سه.

**جیرجیر...**

صدایی عجیب سکوت را شکست.

صدا از داخل یکی از خانه‌ها به گوش می‌رسید. تمام شهر به خواب

فرورفته بود. پس چه کسی این صدا را درمی‌آورد؟

یا شاید چه چیزی؟

**جیرجیر!**

صدا دوباره طنین انداخت. این بار از خانه‌ای دیگر.

**جیرجیر!**

**جیرجیر!**

**جیرجیرجیر!**

صدای جیرجیر کفپوش‌های چوبی در راهروی همه‌ی خانه‌های  
شهر ویفینگتون طنین انداخته بود.

چیزی داخل خانه‌ها بود.

چیزی داشت **جیرجیر** می‌کرد.

چیزی که آدمیزاد نبود.

نه خبری از فریاد بود، نه کابوس. بچه‌ها بی‌خبر از تغییر دنیای  
اطرافشان، در آرامش خوابیده بودند. همه‌چیز آرام و بی‌صدا اتفاق افتاد؛  
انگار با جادویی عجیب و سیاه. بچه‌ها تا فردا صبح که از خواب بیدار  
شدند از ماجرا بویی نبردند، همان روزی که همه‌چیز شروع شد...



## فصل اول

# روزی که همه چیز شروع شد

بذار داستان رو از روزی تعریف کنم که همه چی شروع شد. روزی که همه چیز شروع شد، لوسی دانگستون از خواب بیدار شد. خب. داستان شروع شد؛ اما خیلی هیجان انگیز نیست، نه؟ بیا دوباره امتحان کنیم.

روزی که همه چیز شروع شد، لوسی دانگستون با صدایی نسبتاً عجیب از خواب پرید...

آهان... کمی بهتر شد. بذار ببینیم بعدش چه اتفاقی می افته... صدای ساعت اتاق مادرش بود که داشت زنگ می زد. خب، دوباره کمی خسته کننده شد. نه؟ بذار دوباره اینجا رو تعریف کنم...

صدای ساعت اتاق مادرش بود که مدام زنگ می زد؛ چون مادر

لوسی آنجا نبود که خاموشش کند. می‌دانی، نزدیک بود لوسی بفهمد که شب قبل، وقتی خواب بوده، مادرش ناپدید شده...

# وای خدای من!

تصور کن وقتی از خواب بیدار شدی، بفهمی مادرت شب قبل ناپدید شده! هر وقت این داستان رو تعریف می‌کنم، بدجوری تنم مورمور می‌شه. مطمئنم داری فکر می‌کنی که قراره بهترین داستان ترسناک عمرت رو بخونی و بی‌صبرانه منتظری تا داستان تموم بشه و بعد به همهی دوستانهات بگی که واقعاً شجاعی، چون یه ذره هم نترسیدی! هرچند که تموم مدت ترسیده بودی!

خب. این تازه شروع داستانه. صبر کن تا بقیه‌ش رو بخونی و بفهمی بعد از اینکه جیرجیروها بیرون اومدن، چه اتفاقی افتاد.

اگه هم ترسیدی، بهم بگو... چون من که خودم خیلی ترسیدم! آن روزی که همه‌چیز شروع شد، لوسی از رختخوابش بیرون آمد، حوله‌ی حمام کرکی آبی‌رنگش را تن کرد و از روی کف‌پوش‌های اتاقش که جیرجیر صدا می‌دادند گذشت. کف‌پوش‌ها با نور خورشید صبحگاهی که از میان پرده‌ها می‌تابید، گرم شده بودند.

دوست داری بدونی لوسی چه شکلی بود؟

حتماً دوست داری! این عکس لوسیه...  
همان‌طور که می‌بینی، لوسی موهایی کوتاه‌تر از بقیه‌ی  
دخترها داشت که مثل شکلات یا گِل باغچه قهوه‌ای بود و با  
اینکه دوست داشت موهایش کوتاه باشد، مادرش اصرار داشت  
که او حداقل جلوی موهایش را چتری بگذارد.  
مادرش می‌گفت: «حداقل چتر نمی‌ذاره قیافه‌ت شبیه  
پسرها بشه.» (البته این حرف مال وقتی است که هنوز  
غییش نزده بود!) چتری خیلی حرص لوسی را درمی‌آورد؛  
چون مدام جلوی چشم‌هایش را می‌گرفت و او مجبور بود  
کف دستش را لیس بزند و با آن موهایش را به یک طرف  
صورتش بچسباند تا بتواند جلوی  
پایش را ببیند.

وقتی موهای چتری‌اش  
کنار می‌رفت، تازه معلوم می‌شد  
چشم‌هایش سبز قهوه‌ای بودند،  
شاید هم قهوه‌ای سبز. در هر  
حال، هم کمی سبز بودند، هم کمی  
قهوه‌ای! شاید با خودت بگویی لوسی  
که اصلاً هیچ چیز خاصی نداشت.

